

**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**14030802**

مقرر: مسعود عطارمنش



**موضوع:** اوامر/ صیغۀ امر/ مفاد صیغۀ امر/ تحلیل مفاد اخبار به داعی بعث

# تحلیل مفاد اِخبار به داعی انشای طلب

بحث پیرامون جملات خبریه‌ای بود که در مقام انشاء به کار می‌روند.

محقق خراسانی[[1]](#footnote-2) فرمودند، جملات خبری مورد بحث، در همان معنایی استعمال می‌شوند که سائر جملات خبری استعمال می‌شوند. بدین ترتیب، مستعمل‌فیه جملات خبری در تمام موارد یکسان است و تفاوتی که وجود دارد، مربوط به داعی استعمال است نه مستعمل‌فیه.

البته طبق آنچه در تقریرات درس ایشان[[2]](#footnote-3) بدان تصریح شده، دواعی مورد نظر نیز در دائرۀ بیان جای دارند یا به تعبیر ما، در دائرۀ مرادات تفهیمی قرار دارند.

## تعیین دقیق مفاد اخبار به داعی انشای طلب

دانستنی است که ما با سه گونه قضیه روبرو هستیم:

1. تغتسل.
2. اغتسل.
3. اطلب من الاغتسال.

محقق خراسانی فرمودند، مدلول استعمالی «تغتسل»، جملۀ اول از جملات سه‌گانه است. پرسش آن است که مدلول تفهیمی «تغتسل» چیست؟ آیا مدلول تفهیمی‌اش «اغتسل» است، یا «اطلب من الاغتسال»؟

باید دانست، بین «اغتسل» و «اطلب منک الاغتسال» این تفاوت وجود دارد که «اغتسل» الزاماً در طلب حقیقی به کار نمی‌رود؛ طلب حقیقی، صرفاً یکی از معانی‌ای است که «اغتسل» می‌تواند در آن به کار برود چون می‌تواند در مقام تعجیز و تسخیر و مانند آن نیز به کار برود؛ ولی «اطلب منک الاغتسال» چنین نیست؛ در نتیجه «اغتسل» از جهت معنا، از عمومیّت بیشتری نسبت به «اطلب منک الاغتسال» برخوردار است.

با عنایت به نکتۀ مزبور، به نظر می‌رسد آن‌گاه که «تغتسل» را در مقام طلب به کار می‌بریم، مدلول ثانوی کلام، «اغتسل» نیست بلکه «اطلب منک الاغتسال» است؛ چون اگر مدلول ثانوی‌اش همچون «اغتسل» باشد، مفادش انشای طلب خواهد شد و انشای طلب، اعمّ از آن است که به منظور طلب حقیقی باشد یا به منظور تعجیز و مانند آن. البته در اینجا نکته‌ای وجود دارد که در آینده مطرح خواهیم کرد.

# تحلیل مفاد اخبار به داعی انشای غیر طلبی

باید دانست، جملات خبری گاهی در مقام انشای طلبی به کار می‌روند و گاهی در مقام انشای غیر طلبی همچون انشای طلاق و بیع و مانند آن. مرحوم آقای اراکی در اصول فقه، می‌فرمایند بعید نیست همان مطلبی که محقق خراسانی در اخبار به داعی انشای طلب مطرح نمودند، در اخبار به داعی سائر انشائات نیز مطرح شود. عبارت مرحوم آقای اراکی بدین شرح است:

بل لا يبعد دعوى ذلك في صيغ العقود و الإيقاعات الكائنة بصيغة الماضي أيضا (البته به نظر می‌رسد نیازی نیست صیغۀ عقد و ایقاع، لزوماً به صورت ماضی باشد چون برخی از صیغ انشائی، همچون «هند طالق» یا «أنت حرّ» و مانند آن، در قالب جملۀ اسمیه انشاء می‌شوند) كبعت و أنكحت و نحوهما بأن يقال: إنّ المنشئ في مقام إظهار الرضى القلبي الفعلي بمفاد إحدى المعاملات كالملكيّة و الزوجيّة و نحوهما يظهر وقوع تلك المعاملة في السابق المستلزم واقعا لحصول الرضى القلبي بمفادها في الحال للدلالة على الرضى في الحال الذي هو اللازم بنحو آكد و أبلغ ... .[[3]](#footnote-4)

اینک قصد داریم به یک نکتۀ شکلی اشاره کنیم.

آیا در تحقق بیع و مانند آن، صرف ابراز رضایت درونی کفایت می‌کند، یا افزون بر آن، لازم است انشائی که از مقولۀ ایجاد و اعتبار است نیز صورت گیرد؟

آیت الله والد می‌فرمودند در امور اعتباری همچون نقل و انتقالات، رضایت درونی و بلکه ابراز رضایت درونی، کافی نیست؛ بلکه لازم است افزون بر آن، انشاء نیز صورت گیرد. انشائی که از مقولۀ ایجاد آن امر اعتباری است. ایشان بر ادعای خویش، این شاهد را مطرح می‌کردند که اگر بدانیم زید، رضایت دارد خانه‌اش را به صد برابر قیمت واقعی‌اش خریداری کنیم، حتی اگر رضایت درونی‌اش را ابراز نموده باشد و گفته باشد «من خیلی دوست دارم خانه‌ام را به صد برابر قیمت بفروشم»، آیا صرف ابراز تمایل باطنی، برای تحقق نقل و انتقال کفایت می‌کند؟ پاسخ منفی است. برای تحقق نقل و انتقال، لازم است بگوید «من خانه‌ام را به صد برابر قیمت واقعی، فروختم». پس برای تحقق نقل و انتقال لازم است، انشای بیع و شراء صورت گیرد و صرف رضایت به بیع و شراء کافی نیست هر چند آن رضایت ابراز شود.

شخصی را در نظر بگیرید که می‌گوید: «من خیلی دوست دارم همسرم مطلّقه باشد»، آیا صرف ابراز تمایل سبب می‌شود همسرش از او جدا شود؟ پاسخ منفی است. برای تحقق طلاق، لازم است انشای طلاق صورت گیرد.

مقصود آن‌که، فرمایش مرحوم آقای اراکی مبنی بر آن‌که چون این جملات، دالّ بر رضایت قلبی فعلی هستند ...، تعبیر دقیقی نیست؛ صرف رضایت قلبی برای تحقق امور اعتباری همچون بیع و طلاق و نکاح، کافی نیست؛ هر چند این رضایت، ابراز شود. برای تحقق این امور، لازم است متکلم آنها را انشاء و ایجاد کند. این امور، از اموری هستند که ایجادشان به دست انسان است.

بله، گاهی ابراز رضایت، وسیله‌ای است که توسط آن انشاء صورت می‌گیرد ولی به هر حال به وجود انشاء نیاز است. پس تعبیر دقیق آن است که چنین بیان کنیم، آن‌گاه که مردی، در خطاب به همسرش جملۀ «أنتِ طالق» را به کار می‌برد، اولاً می‌دانیم دروغ نمی‌گوید؛ در ثانی می‌دانیم شوخی هم نمی‌کند؛ ثالثاً از طلاق خبر داده است و می‌دانیم اختیار طلاق در دستان اوست. وقتی مجموع قرائن محفوف به کلام را در کنار یکدیگر قرار می‌دهیم به جهت حفظ شدن کلام وی از کذب، ظهور کلام در این معنا شکل می‌گیرد که متکلم در مقام انشاء و ایجاد طلاق است. بدین ترتیب، کاکرد ایجادی و انشائی، جایگزین کارکرد حکایی می‌شود که اشکالی هم ندارد.

# آکد بودن دلالت جملۀ خبری بر وجوب

امثال محقق خراسانی و مرحوم آقای اراکی، دلالت جملۀ خبری بر طلب را آکد دانستند. گویا علّت آن‌که متکلم، طلب خویش را در قالب جملۀ خبری بیان نموده، شدیدتر بودن حبّ او نسبت به تحقق متعلّق بوده است که سبب شده است متکلم از تحقق محبوب خویش خبر بدهد.

پرسش آن است که آیا شدّت حبّ کافی است برای تحققّ مطلوب؟ پاسخ منفی است. متکلم، هر اندازه محبّت داشته باشد، تا زمانی که مخاطب اهل اطاعت نباشد، مطلوب متکلم محقق نمی‌شود. پس مطیع بودن مخاطب باید مفروض انگاشته شود. وقتی مطیع بودن مخاطب مفروض انگاشته شد، دیگر نیازی نیست شدّت حبّ را در تحلیل خود داخل کنید و از آن، آکد بودن دلالت بر طلب را نتیجه بگیرید؛ مگر آن‌که برای عبد مطیع نیز مراتب مختلفی در نظر بگیرید؛ چون عبد مطیع، یک موقع تمام دستورات را اطاعت می‌کند و یک موقع تنها دستورات مهمّ را اطاعت می‌کند. بدین ترتیب اگر بخواهید آکد بودن دلالت جملۀ خبری را اثبات کنید، باید بگویید عبدی که مطیع بودنش مفروض انگاشته می‌شود، صرفاً در حدّ انجام واجبات مؤکد مطیع است. این مقدار از مطیع بودن، با مطیع بودن در تمام واجبات تلازم ندارد.

در هر صورت آن نکته‌ای که قصد داریم بر آن تأکید کنیم، آن است که آیا بالوجدان جملۀ خبریه‌ای که در مقام بعث به کار می‌رود، دلالتش بر وجوب را به نحو آکد درک می‌کنیم؟ پاسخ منفی است. باید دانست اگر گفتیم دلالت جملۀ خبری بر وجوب آکد است، ثمرات خاصی نیز بر آن مترتب می‌شود. برای مثال، نتیجۀ آکد بودن دلالت بر وجوب آن است که به هنگام تزاحم، بر دیگر واجبات مقدّم داشته شود. اگر یک واجب در قالب صیغۀ امر بیان شود و واجب دیگر در قالب جملۀ خبری بیان شود، می‌باید به هنگام تزاحم، واجبی را مقدّم داشت که در قالب جملۀ خبری بیان شده است! اگر شارع مقدّس بگوید «تنقذ الغریق و صلّ» لازمۀ فرمایش این آقایان چنین است که این خطاب، دالّ بر اهمّ بودن انقاذ غریق است.

ولی به نظر می‌رسد وجداناً چنین چیزی فهمیده نمی‌شود. آنچه وجداناً درک می‌کنیم چنین نیست که فقط در موارد اهمیّت و آکد بودن یک مطلب، بتوان آن را در قالب جملۀ خبری طلب کرد. متکلم، مخاطب را مطیع فرض می‌کند و می‌گوید تو این کار را می‌کنی.

### صور متصوّر برای کاربست جملۀ خبری به داعی بعث

در تحلیل جملات خبری مورد بحث، چند صورت قابل تصویر است:

صورت نخست آن است که متکلم، مخاطب را مطیع فرض کرده و با فرض مطیع بودنش می‌گوید: «تعید».

صورت دوم آن است که مطیع بودن مخاطب به صورت جملۀ شرطیه ملاحظه شود: «إن کنت عبداً مطیعاً، فتعید».

صورت سوم آن است که «تعید» مجازاً در معنای «أعِد» به کار برود. البته مقصود از «أعِد» آن است که به داعی طلب حقیقی باشد نه به داعی تعجیز و مانند آن؛ چون همانطور که پیش‌تر گوشزد نمودیم، جملات خبری، تنها در صورتی می‌توانند جایگزین صیغۀ امر شوند که مقصود از صیغۀ امر، طلب حقیقی باشد نه تعجیز و مانند آن.

به نظر می‌رسد هر سه صورت به لحاظ قواعد زبانی، صحیح هستند ولی باید دید کدامین صورت، واقعیّت دارد.

یکی از معضلات فرارو در دست‌یابی به ادراکات وجدانی مرتبط با زبان عربی، آن است که خودمان عرب‌زبان نیستیم. عرب نبودن سبب می‌شود به شکل دقیق نتوانیم وجدانیات خود را بر واژگان عربی تطبیق دهیم.

ولی با توجه به دو نکته می‌توان به تحقیق مطلب پرداخت:

نخست آن‌که با نظرداشتِ مرادفات واژگان عربی در زبان فارسی، خود را به واقعیّت نزدیک کنیم.

نکتۀ دیگر آن‌که، بسیاری از نکات بحث، نکاتی هستند که برخاسته از طبیعت انسان هستند بی‌آن‌که عرب‌زبان بودن یا فارس‌زبان بودن در آن نقشی داشته باشد. علّت آن‌که ما ادراکات وجدانی مرتبط با واژگان فارسی را به زبان عربی سرایت می‌دهیم، همین نکته است که برخی نکات، از ویژگی‌های طبیعی زبان هستند نه از ویژگی‌های یک زبان خاص.

با عنایت به نکات ذکر شده، قصد داریم در این نکته بیاندیشیم که جملات خبری مورد بحث، در قالب کدامین صورت از صور سه‌گانۀ پیش‌گفته قرار دارند؟

اگر جملات خبری مورد بحث را ذیل صورت اول قرار دهیم و بگوییم متکلم، مخاطب را مطیع فرض کرده، لازمه‌اش آن است که نتوانیم مخاطب را عاصی فرض کنیم چون فرض مطیع بودن با فرض عاصی بودن، منافات دارد.

حال وقتی در یک روایت، پس از آن‌که راوی از وظیفۀ خود به هنگام مسّ میّت پرسش می‌کند، حضرت می‌فرمایند «تغتسل»، آیا می‌توان پس از «تغتسل» فرض عدم اغتسال را مطرح کرد و گفت «تغتسل، و إن لم تغتسل عذّبتک». در این فرض، ازآن‌رو که سائل در سؤال خود، خودش را مطیع فرض کرده است، در پاسخ به این سؤال نمی‌توان فرض عدم اطاعت را مطرح کرد. فضای سؤال سائل آن است که من میّت را مسّ کرده‌ام حال می‌خواهم وظیفۀ خود را بدانم تا بدان عمل کنم. در این فضا، مطیع بودن سائل و این‌که هدفش اطاعت فرمان است، در سؤال مفروغ‌عنه است در نتیجه اگر مجیب، پس از آن‌که گفت «تغتسل»، از فرض عدم اطاعت سخن بگوید، نوعی تناقض صدر و ذیل در کلام احساس می‌شود. وقتی در سؤال سائل و پاسخ امام، مطیع بودن فرض شد، در ادامه نمی‌توان فرض عدم اطاعت را مطرح کرد.

بله؛ اگر پاسخ امام، «اغتسل» بود، در آن فرض نشده بود که سائل، مطیع است، لذا این امکان وجود داشت که در ادامه، فرض عدم اطاعت را مطرح کند و از عذاب جهنّم سخن به میان آورد.

این تقریب را می‌توان برای اثبات این نکته آورد که مفاد «تغتسل» با مفاد «اغتسل» فرق دارد چون در «تغتسل» مطیع بودن مخاطب مفروض دانسته شده ولی در «اغتسل» چنین فرضی وجود ندارد.

لازم به ذکر است، اگر جملات خبری مورد بحث را ذیل صورت اول درج نمودیم و گفتیم متکلم، مخاطب را مطیع فرض کرده، لازمه‌اش آن است که نتواند پیش از «تغتسل»، مطیع بودن مخاطب را در قالب جملۀ شرطیه بیان کند و بگوید «إن کنت مطیعاً، فتغتسل». علت نادرستی این جمله آن است که «إن کنت مطیعاً» به معنای آن است که متکلم، مخاطب را لا بشرط از اطاعت و عصیان در نظر گرفته است، وقتی چنین شد دیگر نمی‌تواند مطیع بودن را مفروض‌الوجود انگاشته و «تغتسل» را بیان کند. «إن کنت مطیعاً» معنایش آن است که مخاطب، می‌تواند مطیع باشد و می‌تواند عاصی باشد؛ وقتی چنین شد دیگر نمی‌توان مطیع بودنش را مفروغ‌عنه انگاشت.

ولی با در نظر گرفتن استعمالات جملۀ خبری در زبان فارسی که فکر می‌کنم با زبان عربی نیز تفاوتی ندارد، به نظر می‌رسد جملات خبری مورد بحث، همواره ذیل صورت اول قرار نمی‌گیرند. یعنی همواره چنین نیست که مطیع بودن مخاطب، مفروض انگاشته شود.

برای مثال، پدری را در نظر بگیرید که به فرزندش می‌گوید: «ساعت 5 نزد من می‌آیی؛ مراقب باش فراموش نکنی». در این عبارت، اگر پدر، تحقق مجیء فرزندش را مفروغ‌عنه انگاشته باشد، دیگر نمی‌تواند از فراموشی فرزندش سخن بگوید. این مثال عرفی، گویای آن است که در برخی موارد، «می‌آیی» به معنای «بیا» است که در آن، آمدن فرزند، مفروغ‌عنه انگاشته نشده است. علّت آن‌که می‌توان از فراموشی فرزند سخن گفت، آن است که تحقق مجیء توسط فرزند، مفروغ‌عنه انگاشته نشده است. بدین ترتیب، «می‌آیی» به معنای «بیا» است که لا بشرط از تحقق و عدم تحقق مجیء است.

همچنین در برخی مثال‌های عرفی دیده می‌شود، پس از جملۀ خبری، آن مطلب مورد تأکید متکلم قرار می‌گیرد. تأکید کردن متکلم تنها در صورتی صحیح است که تحقق مطلوب در نظرش مفروغ‌عنه انگاشته نشده باشد.

گفتنی است، گاهی هدف از تأکید، آن است که من دروغ نمی‌گویم؛ در این فرض، هدف از تأکید، آن است که متکلم می‌خواهد بر راست‌گو بودن خود پافشاری کند. ولی گاهی هدف از تأکید، اصرار بر راست‌گو بودن نیست، بلکه به جهت آن‌که آن شیء از اختیار متکلم خارج است لذا ممکن است تحقق پیدا کند و ممکن است تحقق پیدا نکند. برای مثال، پدری که به فرزندش می‌گوید «ساعت 5 نزد من می‌آیی، حتماً هم می‌آیی» مقصودش آن است که حتماً بیا. در این مثال، پدر، تحقق مجیء فرزند را لا بشرط از وجود و عدم در نظر گرفته است، لذا بر آن تأکید می‌کند تا توسط فرزند موجود شود. این مثال عرفی نیز گواه بر آن است که «می‌آیی» به معنای «بیا» است چون «بیا» لا بشرط از آن است که فرزند بیاید یا نیاید و ازهمین‌روست که پدر تأکید می‌کند که حتماً بیا.

البته، این مطلب نیازمند تأمل است که وقتی «می‌آیی» در معنای «بیا» به کار رفت، تفاوتشان در مراد استعمالی چیست؟ آیا در مرحلۀ مراد استعمالی بین اینها تفاوت وجود دارد یا خیر؟ ممکن است بگوییم هر چند «می‌آیی» به لحاظ مراد استعمالی به معنای إخبار از تحقق مجیء است، ولی مراد جدّی متکلم آن است که مخاطب را بعث کند؛ و اساساً ممکن است مراد استعمالی با واقع مطابق نباشد بلکه مقدّمه باشد برای بیان مطلوبیت آمدن. پس این‌که بعث و طلب، مدلول استعمالی کلام است یا مدلول جدّی کلام است، بحث دیگری است که جداگانه باید مورد بررسی قرار گیرد. ولی به نظر می‌رسد یک نوع بعث که ملازم با تحقق مبعوث‌الیه نیست در اینجا وجود دارد.

به نظر می‌رسد مثال‌ها با یکدیگر فرق دارند و نمی‌توان همۀ آنها را به یک صورت تحلیل کرد.

مرحوم آقای اراکی فرمودند امثال «بعت» و «اشتریت» نیز، آن‌گاه که در مقام انشای بیع و شراء به کار می‌روند، در همان معنایی استعمال می‌شوند که به هنگام اخبار از بیع و شراء به کار می‌روند؛ پس تفاوت اینها در مستعمل‌فیه نیست بلکه در داعی استعمال است.

ما در توضیح فرمایش ایشان، این نکته را افزودیم که صرف ابراز رضایت برای تحقق بیع و شراء کافی نیست و لازم است انشای بیع و شراء صورت گیرد. به نظر می‌رسد هر چند ممکن است در اصل استعمال، مطلب چنین باشد که ایشان فرمودند \_البته با انضمام نکته‌ای که ما به کلام ایشان افزودیم\_، ولی به نظر می‌رسد در نوع موارد، این الفاظ به وضع تعیّنی برای انشای بیع و مانند آن وضع شده‌اند. به سخن دیگر، هر چند انسان احساس می‌کند امثال «بعت» و «اشتریت» تنها یک وضع تعیینی دارند،ولی به نظر می‌رسد در معانی انشائی، وضع ثانوی تعیّنی پیدا کرده‌اند. هم‌اکنون وقتی لفظ «بعت» و «اشتریت» را می‌شنویم احساس می‌کنیم مستعمل‌فیه آن نیز، انشاء است نه اخبار.

برای مثال، تعبیر «رحمه الله» به تدریج یک وضع ثانوی پیدا کرده است که در مقام دعا به کار می‌رود؛ نکته‌ای که قصد داریم بر آن تأکید کنیم آن است که این وضع ثانوی، احیاناً آثار لغوی خاصی پیدا می‌کند. یکی از قواعد مرتبط با فعل ماضی آن است که اگر مکرّر نباشد، «لا» بر آن داخل نمی‌شود مگر آن‌که در مقام دعا باشد، همچون «لا رحمه الله». برای نفی ماضی غیر مکرّر، «ما»ی نافیه استفاده می‌شود نه «لا»ی نافیه؛ لذا گفته می‌شود «ما جاء زیدٌ» نه «لا جاء زیدٌ» مگر آن‌که مکرّر باشد «ما جاء زیدٌ و لا عمروٌ». ولی اگر در مقام دعا باشد، حتی اگر مکرّر نباشد نیز با «لا»ی نافیه، همراه می‌شود که تبدیل می‌شود به نفرین: «لا رحمه الله».

**شاگرد**: همچون «کربلا لا زِلتَ کرباً و بلا».

**استاد**: بله، همچون «کربلا لا زِلتَ کرباً و بلا».

همین نکته که از جهت لفظی نیز احکام خاصی بر آن مترتب می‌شود، گواه بر آن است که وضع آن نیز تغییر کرده است. ما این را قبول داریم که ممکن است وضع اصلی این الفاظ، برای بیان وقوع فعل در زمان ماضی باشد، ولی پس از تحقق وضع تعیّنی ثانوی، معنای جدیدی برای آن شکل می‌گیرد که احکامش را نیز تغییر می‌دهد.

حتی معانی مختلفی را که محقق خراسانی در بحث انشاء و مانند آن، داعی استعمال نامیدند و ما آن را مراد تفهیمی دانستیم، اگر کسی ادعا کند اینها، موضوع‌له ثانوی این الفاظ هستند، و این الفاظ، مشترک لفظی در این معانی هستند، ادعایش چندان دور از آبادی نیست.

البته این به نظر می‌رسد وجداناً حقّ با محقق خراسانی است و در بسیاری از موارد، آن معانی مختلفی که مراد تفهیمی هستند، در سایۀ استعمال لفظ در معنای اصلی‌شان شکل می‌گیرند ولی به هر حال اگر کسی مدعی شود این الفاظ، مشترک لفظی هستند و معانی مورد نظر موضوع‌له ثانوی این الفاظ شده‌اند، ادعایش بی‌ربط نیست.

برای مثال، «طِر الی السماء» در مقام تمسخر مخاطب است، چون متکلم، مخاطب را به امری که برایش مقدور نیست تحریک می‌کند؛ این تمسخر زمانی محقق می‌شود که الفاظ این جمله، در همان معنای اصلی استعمال شده باشند؛ و الا تمسخر محقّق نمی‌شود.

شخصی را در نظر بگیرید که ادعای سلطنت داشته و دستگیر شده است. حال که در بند است در مقام تمسخر به او گفته می‌شود: «دستور بده آزادت کنند». تمسخر شخص مورد نظر زمانی محقق می‌شود که جملۀ «دستور بده» را واقعاً در معنای خودش به کار ببریم.

مقصود آن‌که، گاهی اصل هدف از کاربست واژه، در طول استعمال آن در معنای اصلی‌اش محقق می‌شود؛ هر چند این مطلب نیز همیشگی نیست. برای مثال، در جملۀ «هندٌ طالقٌ» هدف متکلم آن است که طلاق را انشاء کند ولی این هدف متوقف بر آن نیست که واقعاً این الفاظ را در معنای اخبار استعمال کند. بله، ممکن است در اصل لغت چنین باشد که «هندٌ طالقٌ» وضع شده باشد برای اخبار از اتحاد هند و طالق، تا به ضمیمۀ آن‌که تا کنون واقع نشده و سبب دیگری نیز ندارد، مقصود متکلم در انشای طلاق متعیّن گردد. ولی ممکن است چنین نباشد و به تدریج به وضع تعیّنی، لفظ برای معنای جدید وضع شده و مستعمل‌فیه آن نیز تغییر کرده باشد.

کوتاه‌سخن آن‌که به نظر می‌رسد جملۀ خبری، آن‌گاه که در مقام طلب به کار می‌رود، چنین نیست که وضع تعیّنی پیدا کرده باشد. البته شاید هم کسی ادعای وضع تعیّنی را مطرح نکرده باشد. به هر حال این مطلبی است که وجداناً احساس می‌کنیم. گاهی «تغتسل» مجازاً در معنای «إغتسل» به کار می‌رود، در جایی که مطیع بودن مخاطب را مفروغ‌عنه نیانگاشته‌ایم. همانطور که گذشت وقتی متکلم به مخاطب می‌گوید «فردا ساعت 5 نزد من می‌آیی؛ مراقب باش فراموش نکنی»، تعبیر «مراقب باش فراموش نکنی» بدان معناست که مخاطب، ممکن است فراموش کند و امر را امتثال نکند؛ این مثال، گواه بر آن است که متکلم، ممتثل بودن مخاطب را مفروغ‌عنه نیانگاشته است.

بله، گاهی خود مخاطب انجام عمل را مفروغ‌عنه قرار داده و پرسش می‌کند؛ همانند شخصی که قصد دارد به حرم حضرت معصومه سلام الله علیها مشرّف شود ولی آدرس حرم را نمی‌داند. وقتی از آدرس حرم سؤال می‌کند، متکلم به وی می‌گوید: «از این سمت می‌روی، سپس از آن سمت می‌روی». در اینجا، آنچه در میان مخاطب و متکلم مفروض دانسته شده، آن است که مخاطب بنا دارد به حرم برود و ممتثل است لذا تعبیر «از این سمت می‌روی، سپس از آن سمت می‌روی» به معنای «برو» نیست بلکه به معنای اخبار از محقق نمودن عمل توسط مخاطبی است که ممتثل بودنش مفروض است.

بین موارد مختلف، فرق است. گاهی قرائنی در کلام وجود دارد که نشان می‌دهد ممتثل بودن مخاطب، مفروغ‌عنه است، و گاهی چنین نیست. در هر صورت به باور ما، آکد دانستن دلالت جملۀ خبری بر وجوب، کاملاً خلاف وجدان است، بلکه خیلی اوقات وقتی از تعبیر «إغتسل» استفاده می‌کنیم، گویا یک نوع اعمال مولویت و بزرگی در آن نهفته است، و مخاطب لا بشرط از امتثال و عصیان در نظر گرفته شده است؛ بر خلاف «تغتسل» که اگر ممتثل بودن مخاطب در آن مفروض باشد، با نوعی ادب همراه است و گویا متکلم، در مقابل مخاطب ادب نموده و حالت عصیان را در حقّ وی محتمل ندانسته است.

**شاگرد**: گاهی متکلم، مخاطب را ممتثل در نظر می‌گیرد چون قصد دارد به مخاطب بفهماند اصلاً تحمّل عصیانش را ندارد نه آن‌که بخواهد در مقابل او ادب کند، همچون پدری که به فرزندش می‌گوید: «هر گاه به مهمانی رفتیم، پرخوری در کار نیست».

**استاد**: بله، گاهی متکلم برای فهماندن اهمّیت مطلوب خویش از جملۀ خبری استفاده می‌کند و آکد بودن را افهام کند؛ ولی در متعارف مثال‌هایی که در روایات با آن روبرو هستیم، چنین نیست. در مثال‌های متعارف روایی، سائل از امام علیه السلام از وظیفۀ خویش پرسش می‌کند و حضرت در مقام پاسخ می‌فرمایند «کسی که بنا دارد وظیفۀ شرعی خود را انجام دهد، چنین و چنان می‌کند» که آکد بودن از آن قابل استفاده نیست. مثال‌هایی روایی نوعاً از همین سنخ هستند و در معمول موارد نیز، ظاهر آن است که سائل از وظیفۀ الزامی پرسش می‌کند. البته اینها وابسته به قرائنی است که در هر مورد وجود دارد و خصوصیّات موارد با یکدیگر بسیار فرق دارند. این‌که سائل صرفاً از وظیفۀ الزامی پرسش کرده یا افزون بر آن، قصد دارد آداب و سنن را نیز بیاموزد، وابسته به قرائنی است که در هر مورد وجود دارد..

کوتاه‌سخن آن‌که، اگر گفتیم «اغتسل» ظهور در وجوب دارد، «تغتسل» نیز ظهوری به‌مانند ظهور «اغتسل» دارد نه آن‌که دلالتش بر وجوب آکد باشد. این درک وجدانی ما است و چندان نمی‌توان برای آن برهان اقامه کرد.

در آینده بار دیگر به دلالت «تغتسل» بر وجوب خواهیم پرداخت. تابدین‌جا عمدۀ بحث، پیرامون مفاد استعمالی «تغتسل» بود. قصد داشتیم بدین پرسش پاسخ بگوییم که مستعمل‌فیه جملۀ خبری در مقام طلب، چیست؟ آیا این جملات، مجازاً در معنای صیغۀ امر به کار می‌روند؟ آیا این جملات در معنای خودشان به کار می‌روند و نوعی مجاز در حذف رخ می‌دهد بدین شکل که مخاطب، ممتثل فرض می‌شود و متکلم می‌گوید »تویی که ممتثل هستی، چنین و چنان می‌کنی»؟ آیا این جملات جزای شرط محذوف هستند؟

گفتنی است، مجازاً می‌توانیم «تغتسل» را در معنای «اغتسل» به کار ببریم، در جایی که مخاطب را ممتثل فرض کرده‌ایم؛ چون وقتی مخاطب، ممتثل فرض شود، لازمۀ امر، تحقق عمل است، در نتیجه می‌توان لفظ دالّ بر ملزوم را به کار برد، و مجازاً لازم را اراده کرد؛ یعنی ازآن‌رو که «تغتسل» لازمۀ امر به ممتثل است، می‌توان آن را در معنای امر به کار برد. این نیز احتمال دیگری است که وجود دارد. تفاوت تحلیل مجاز، وابسته به تفاوت مصحّح تجوّز است؛ ممکن است یکی از مصحّح‌های تجوّز را نیز شدّت حبّ بدانیم.

مقصود آن‌که، بحث‌های ما تا بدین‌جا عمدتاً مربوط به جنبه‌های لفظی بود. در ادامه قصد داریم با توجه به این نکات، دلالت این جملات بر وجوب را مورد بررسی قرار دهیم. دلالت این جملات بر وجوب، دارای یک سری نکات تکمیلی نیز می‌باشد که پس از بحث از دلالت صیغۀ امر بر وجوب، مطرح خواهیم کرد.

این بحث، به پایان رسید. در جلسۀ آینده، بحث دلالت صیغۀ امر بر وجوب را آغاز خواهیم کرد.

1. كفاية الأصول ( طبع آل البيت )، ص: 70 [↑](#footnote-ref-2)
2. البحوث الاصولیة، ج2، ص49. [↑](#footnote-ref-3)
3. أصول الفقه، ج‏1، ص: 90 [↑](#footnote-ref-4)